

میر عبدالحی مشهدی

چند گاهی صدر پادشاه غفران پناه و برادرش میر عبد الله قانونی از جمله ندیمان خاص و اهل اختصاص بود و هر دو برادر بتقوی و طهارت و نظامت متصف بودند میر عبدالحی خط بابری را (که بابر پادشاه اختراع نموده و مصحف بآن نوشته بمکه معظمه فرستاده و اثری از آن خط امروز باقی نمانده) خوب میدانست، در تذکره میر علاء الدوله نوشته که میر مذکور اکتساب حیثیات فرموده خط مشکل نویسن بابری را کسی زود تر و خوب تر از وی یاد نگرفته و میرزا عزیز کوکه در حاشیه آن نوشته که از هیچ علمی بهره ندارد هفتمی که دارد این است که خط بابری را هم خوب نمیداند عجیب ساده ایست که حکایات غریب که هیچ طفلی باور نکند در مجالس بی تقریب و بی فکر بر زبان می آرد، چون بمیرزا پیشتر آشنا بود آنچه نوشته است ظاهراً بتحقیق نزدیک است چه میر علاء الدوله شتر گریه بسیار دارد بشعر مناسبتی داشت و جواب آن رباعی مضموع که یکی از فضلا بنام محمد هندال میرزا بطریق مربع نوشته و در غایت شهرتست حتی طفلان اول چیزی که یاد میکردند همین است •

• رباعی •

(+) ای تاج بدرگاه تو صد رحمت زلال

مدح تو باشد همه اهل کمال

مجموع هفتاد

تو شد شاد

که کن کجاست کجاست کجاست کجاست

میر عبد الحی که او نیز مزاج طفلان داشت گفته • رباعی •

ای تاج درت هزار همچون قیصر

مدح تو بود در زبان شام و سحر

مجموع اکیصد

در حکم شاه جهان

خدا که همه را در دستانش گرداگرد

(+) الحق این بازیچه طفلان پیش نیت و بالغ کلامان امثال

این را از اقسام مربعات نشمرند و در مجمع الصلایع و هفت قلزم
ایلیچین مذکور نه چه هر چهار مصرعه را بدین شکل میتوان نوشت -

و در نسخها دو حرف از هر یکی از مصاربع هر دو رباعی مفقود -

منابع

سید محمد نجفی امت در دکن اعتبار تمام داشته و هندوستان
 رسیده در آنجا آبادان بندگان پادشاهی را ملازمت نمود و بسیار
 نامقید ظاهر شد و بی باک و نا هموار و این معنی بعرض رسید
 که او شاه فتح الله را در دکن هجو کرده بود چون ازو پرسیدند
 انکار آورده و گفته که در آن دیار کی امثال او را در نظر اعتبار
 می در آوردم این معنی بیشتر باعث بدگمانی بر او شده در بند
 کشیدند و در فتحپور فرمودند که محمودات او را ملاحظه نمایند تا چه
 کسانی درین مدت هجو کرده باشد بعضی چیزها بر آمد و ده مال
 در گوالیار محبوس بود آخر حال که بوسیله شفاعت شاهزاده بزرگ
 و دیگر مقربان بر جریده او رقم عفو کشیده بپاهور طلبیدند همان
 بدخوئی که داشت داشت روزی بخانه قاضی حسن قزوبنی که
 خطاب خانی دارد رفت و در بان مانع آمد و دست و گریبان شده
 خود در مجلسی که مجمع یاران بود و طعام میخوردند در آمد و
 بقاضی حسن میگوید که باعث شما بر منع اهل فضل غریب
 این طعام بود و حق بجانب شماست هر چند صاحب خانه و حضار
 عذر خواهی کردند که در بان شما را نشناخت فایده نداد و تناول
 ازان طعام نمود در شعر عربی و فارسی و خط و انشا صاحب
 دستگاه امت و دیوانی دارد از دست

- ابیات •
- در گلخن هوا دل فرزانه موختیم •
- قندیل کعبه پر در بنخانه موختیم •

• ما رخصت این خون بحل را بتو دادیم
 • گفتیم و نوشتیم و سجل را بتو دادیم
 • بعزت تو که ما ببلبلان این چمنیم
 • که گل شگفت و ندانسته ایم باغ کجاست

• • • • •

• در کشور تو نام وفا گریه آورد
 • قاصد جدا و نامه جدا گریه آورد
 • کوس سخا بلند و ره آفتاب نیست
 • این طرز خاص و مجلس عام تومی کشد
 • از مر کوی تو آلوده بهتان رفتم
 • عصمت آوردم و تردامن عصبان رفتم
 • شب زلف تو ز جمعیت دلها خوش کرد
 • که ز کویت من آزرده پریشان رفتم
 • چشمه خضر بخاک قدم می نازد
 • گرچه لب تشنه تر از چاه ز خندان رفتم
 • قند می ریخت بهر در که زدم پنداری
 • که بدر بوزه موی آن لب خندان رفتم
 • در هفتاد و در صلت زدم و از دریاس
 • نا امید از مدد گبر و مسلمان رفتم
 • ز بی تابی عتابی دوری او جستم و اکنون
 • چو در دل بگذرد بی اختیارم گریه می آید

• رباعی •

- در عشق رخت علم و خرد باخته ام
 - چه علم و خرد که جان خود باخته ام
 - در راه تو هرچه داشتم آخر عمر
 - در باختسم و هنوز بد باخته ام
- و نه •

- عجیبی نیست که از آب و هوای رخ تو
- ز آهن دل بد صد مهر گیا آینه را

بعد از تخلیص مقدار هزار روپیه خرج راه داده حواله قلیچ خان نمودند تا او را از بندر سورت به سفر حجاز راهی سازد از میانه راه گریخته در دکن رفته بحکم آنجا پیوست و بحالت اصلی همان جا می گردد •

عبیدی

• جوانی امت نوریده این بیت ازوست • بیت •
متاع در که پرسیدم نمی آزد • کوشمه که بدیدنش نمی آزم
چند گاه در لاهور این بیت شور در هر طرف انداخت و باین تقریب
حکیم ابو الفتح او را تعریف بهیار کرده بملازمت پادشاه برد و ازو چون
شعر طلبیدند این را گذاشته شعری دیگر مشتمل بر شکایت زمانه
خواند و روشی زیادت و از انگاه باز چون اثر شعر خویش پیدا نشد •

مشقی خان

از پیرزادهای ترکست از علم میاق و قوفی دارد و چند گاه
میر بخشی مرکز اعلی بود دیوانی پر از قصاید و غزلیات دارد

روزی در لاهور بعرض رسانید که کلیاتی بحضرت پیدیکش میکنم و
مقارن آن حال خواست که قصیده و غزلی جدید بگذارند چون
شعر مضحک او معلوم بود فرمودند حالا نگاهدارید زمانیکه کلیات
میگذارند این را داخل همان کلیات سازید تا همه را بیکبار بشنویم
مثنوی طویل الذکر چون مثنوی خنجر بیدگ دارد که گذشت و
این از انجاست

• بیت •

خوارویی اعتبار و زشتم من • چه بلا مردک پلشتم من
و رحمن قلی سلطان ولدش در تاریخ مهارت داشت و این مصرع
را جمع مهر خویش یافته بود

• ع •

بفده رحمن قلی (†) سلطان ولد عشقی خان

• مصرع •

ازان پرهنر بی هنر چون بود

و چون درین منتخب التزام ایوان اشعار شعرای عصر کیف ماگان
بی شرط انتخاب نموده و هر قطبی و یابسی که در ماخذ یافت
اکثری آورده شد بنابراین بحسب ضرورت شعرخان مشار الیه
ثبت نمود تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و در حقیقت این عهد
بر میر علاء الدوله است نه بر فقیر ازوست

• ابیات •

عکس چشم پر خمارت در شراب افتاده است

همچو ممتدی کز سرمستی در آب افتاده است

غنچه از شوق لببت در صبحدم خندان نبود

بلکه بهر دیدن روی تو چشم دل کشود
 بوقت خط نوشتن میکنم از گریه تر کفند
 ز رشک آنکه بنویسد قلم نام تو بر کفند
 بهر حال مرد ملایم بوقار است و بوی قدم دارد و حالا خود بتمام
 فانی مشرب و پیر فانی گشته *

علمی

الملقب بمیر مرتضی از سادات درغلباد و از امرای معتبر
 خانزمان است چندگاه بداون در حوزه تصرف او بود بسمت
 فضیلت و حیثیات اتصاف داشت و از حد گذار خوش طبع بود
 چون حمجاز خان نام یکی از اعیان اکبر بداون بتخلص زاهد این
 بیت از مثنوی خویش که در تعریف حرف بسمه رابع
 شده خوانده

• بیت •
 گذرگاه سینه (+) چو خندان شده • خندان او از بن دندان شده
 میوگفت که گذرگاه سینه چه باشد بر شعر شما در و دیوار خندان
 است ، گاه گاهی از شوخی طبع بشعر می پرداخت اوست • بیت •
 ای دل همه شب آن مگ کو خواب ندارد
 از ناله و فریاد و فغان که تو داری

میر عزیز الله

از سادات صیقلی قزوینی است در فن میاق و نویسندگی سر

دفتر ارباب حساب و کتاب است و از علوم غریبه نیز بهره داشت
چند گاه دیوان سعادت بود و چون کروریان در ممالک هندوستان
نامزد شدند او بتلاش پیکرور را از ولایت منبدل گرفته متعهد
نمق و ضبط مال آن صوبه شد آخر حال چند سال در پای حساب
دیوان آمده و عزت بهذلت بدل شده و در عقوبت شکنجه رنج
گردیده هرچه داشت و نداشت داخل خزانه عامه گردانید و جان
بر مرآن نهاد دیوان غزل و شهر آشوب و گل و مل و دیگر زمایل
منظومه بسیار دارد اما شعرش همه بر طرز شعرای زمان سلطان
حسین میرزا واقع شده اکثری از نامبردها نیز ازین قبیل اند که
سمت گذارش یافت از وصت • ابیات •

حجزه خط رسته از لعاش بسی با آب و تاب
زانکه دایم میخورم از چشمه خورشید آب
چنین کافنامه در راه غم و محنت چو خاشاک
نسیم لطف و احسانت مگر بردارد از خاک
یارب از جمعیت عصیان پریشانم بسی
رحمتی فرما که زیر بار عصیانم بسی
غم فراوان غصه بیحد صبر کم غمخوار نی
چون کدم یاران بکار خویش حیرانم بسی

این را ظاهراً در زمان حبس گفته باشد •

میرزا عزیز کوکه

الملقب با عظم خان مشهور بحسن اخلاق و بانواع مضامیل و

هنر موصوفت است و بفهم عالی و ادراک بلند او کسی دیگر را
از امر نشان نمی دهند چون قبل ازین وقتی از اوقات بطریق
ندرت بشعر طبع آزمائی می نمود تا این جریده از ذکر آن خالی
نباشد این ابیات از وثبت افتاد

• بیت •

چون نشد حاصل مرا کام دل از ناموس و ننگ

بعد ازین خواهم زدن بر شیشه ناموس سنگ

و غزالی را خود نقش بسته که مطلعش این است

• مطلع •

ای زلف چلیپای تو زنجیر دل من

ومی عشق تو آمیخته با آب و گل من

نیست کار و بار عالم را مدار

دل ز کار و بار او انصرده به

گشت بیمار دل از درد و غم تنهایی

ای طبیب دل بیمار چه میفرمائی

جان غم فرمود من شد خاک در راه و نا

بیونا یارا طریق خاکساری را ببین

بانی جهان آرا در اگره ساخت و در منزل نقاشی طرح فرموده

• رباعی •

جهت کتابت آن این رباعی گفته که

یارب بصفای دل ارباب تمیز

کان نزد تو هست خوب تر از همه چیز

چون گشت بتوفیق تو این خانه تمام

از راه کرم فرمت مهمان عزیز

کار نامه چند از در عالم مانده یکی از آن عالی همتانه بحج زدن

بود اما آمدن نه آنچنان و این همه مقتضای زمان است •

عهدی شیرازی

اقسام شعر از قصیده و غزل دارد مدتی در گجرات با میرزا نظام الدین احمد بود چون بدهلی آمد بعد از عزل قاضی محمد که شیعی غالی بد معاش بود حکیم عین الملک مرحوم در لاهور از صدر التماس نصب ملا عهدی کرد و بطریق تقدم تفرار فاضی عهدی تاریخ قضای موهوم او یافت اما فائده نکرد و این بهمان میمانست که زید موهوم بر امپ موهوم در میدان موهوم گوی و چوگان موهوم می بازی و برخاسته همراه حکیم بدکهن رفت و بعد از وفات حکیم احوال او معلوم نیست که چه روی داد و کجا شد این ابیات از وصیت

• رباعی •

از خون لب شکوه ام اگر تر میشد
از رزن دیده دود دل بر می شد
اشکم همه شعله ریز آتش می ریخت
آهم همه تاب دانه اخگر می شد

در ایام رحلت حکیم عین الملک هم از لاهور و هم از عالم پر شور
این رباعی که بحکیم مدائمی منسوب است در میان بود • رباعی •

می زن نفسی که هم نفس نزدیکست
وین مرغ مراد از نفس نزدیکست
تا کی گوئی که دردم از دلبر خویش
در خود بنگر که بار بس نزدیکست

• رباعی • در معنوی چنین گفته که

معنوی که دانش با همه کس نزدیکست
با غنچه باغ و خار و خس نزدیکست
زان دور نکردند ز محمل او را
کش ناله بناله جرس نزدیکست

• رباعی • حکیم عین الملک در جواب هر دو رباعی گفته

چون یار تو با تو هر نفس نزدیک است
هشدار که آتشت بخس نزدیکست
ای مانده ز همرهان و گم کرده طریق
بشتاب که آواز جرس نزدیک است

• رباعی • ملا مهدی این رباعی گفته و در بیاض من هم آن را بیادگار نوشته

• رباعی • و آن صحبت صلوات تفرقه بود

آزادی این مرغ نفس نزدیکست
وین شعله بکار خار و خس نزدیکست
از من بهزار بال و پر بگیریزد
گر غم داند که با چه کس نزدیک است

• رباعی • لازم به انگدایی خویش که در فراق چه کمان سنگ برهینده زده

نشسته ایم •

عنایت الله کاتب

شیرازی حالا در کتابخانه پادشاهی بخدمت کتاب داری
منصوب امت طبعی خوش و چالاک دارد و گاه گاهی بنظم

می پردازد از رحمت • • رباعی

افتاده چو مرغ بیدنوا در قفسم
بی ساز صدا چو دل شکسته جرم
با آنکه هفتاد و نهم روز مگم
بگرفت ز تنگی تو عالم نفسم
• ایضا •

ما راه علاج خویش آموخته ایم
ما خرمن عصیان خود اندوخته ایم
ما آتش دوزخ از خود افروخته ایم
خود را به گناه خویشتن سوخته ایم
• ایضا •

تا کاکل و زلف نیکوان خم بخم امت
تا شیوه و رفتار بتان چم بچم امت
تا ناوک غمزه در کمان متم امت
مرگ من و زندگی من دم بدم امت
• وای •

در گلشن این جهان گلی نیست
کالوده بخون بلبلی نیست

در تعریف اسپ می گوید • • بیت •

که بویه اعضایش از بص شتاب • بهم در رود همچو اجزای آب

عرفی شیرازی

جوانی بود صاحب فطرت عالی و فهم درمت و اقسام شعر
 نیکوگفتی اما از بس عجب و نخوت که پیدا کرد از دلها افتاد
 و به پیری نرسید اول که از ولایت بفتحپور رسید پیشتر از همه
 بشیخ فیضی آشنا شد و احمق شیخ هم با او خوب پیش آمد و
 درین سفر اخیر تا قریب آنک در منزل شیخ می بود و مایحتاج
 الیه او از وی بهم میرسید و آخر بذایر وضع قدیم شیخ که بهر کس
 هفته درمت بود درمیانه شکرآبها افتاد و او بحکیم ابوالفتح ربطی
 پیدا کرد و از آنجا بتقریب مفارش حکیم بخانخان مرتبط شد و
 روز بروز او را هم در شعر و هم در اعتبار ترقی عظیم روی داد روزی
 بخانه شیخ فیضی آمد چون سگ نچه را با شیخ مخلوط دید پرسید
 که این مخلوم زاده را چه نام است شیخ گفت عرفی او در بدیهه
 گفت مبارک باشد و شیخ بسیار بر هم و در هم شد اما چه فائده
 او و حسین ثنائی از شعر عجب طالعی دارند که هیچ کوجه و
 بازاری نیست که کتاب فروشان دیوان این دو کس را در هر راه
 گرفته نایستند و عراقیان و هندوستانیان نیز به تبرک می خورند
 بخلاف شیخ فیضی که چندین زرهامی جاگیر صرف کتاب و
 تذهیب تصانیف خود ساخته و هیچکس بآن مقید نمیشود مگر
 همان یک سواد که خود باطراب فرستاده

• ع •

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

دیوان اشعار و مثنوی دارد در بحر مخزن امرار که مشهور آفاق

امت این چند بیت بر سبیل یادگار ازو تحریر یافت • رباعی •

فردا که معاملان هر فن طلبند
حسن عمل از شیخ و بر همین طلبند
آنها که درود جوی نستانند
و آنها که نکشته بخرمین طلبند
• وله •

کسی که تشنه لب نازتست میداند
که موج آب حیات امت چین پیداشانی
قابل درد صحبت کس نیامد در وجود
رنگ روی خویشرا هر کس بدستانی شکست
عشق می گویم و می گویم زار
طغیال نا دانم و اول سبوق است
مذه برون قدم از جهل یا فلاطون باش
که گر میانه گزینی مراب و تشنه لبی امت

مطلع این غزل این است • • مطلع •

مدار مجلس ما بر حدیث زیر لبی امت
که اهل هوش عوامند و گفتگو عربی امت
• وله •

بشوق دوست چه سازم که در شریعت عشق
نگاه بی ادبی و خیال رسوائی است
زمانه مرگ مرا بر کدام درد نوشت
که من بدیده جانم نکردم استقبالی

یک سخن نیست که خاموشی ازان بهتر نیست
 نیست علمی که فراموشی ازان بهتر نیست
 گرد سرت گشتی و گردی طواف
 کعبه اگر بال و پری داشتی

غزنوی

همان میر محمد خان کلان است که بعلو قدر و مرتبت مشهور
 است مجلس او هیچ گاه خالی از افاضل و شعرا نبود با وجود
 اشتغال بامور ملکیه گاه گاهی بشعر رسمی پرداخته دیوانی بزرگ
 ترتیب داده و پادشاه میگفت که افتخار زمان شماست که چون
 منی دران موجود است ازوست

• ابیات •

در جوانی حاصل عمرم بذادانی گذشت
 آنچه باقی بود آن هم در پشیمانی گذشت
 ای جوان جز نخم نو میدی نکستی در جهان
 موسم پیری رسید و وقت دهقانی گذشت
 برو ای غزنوی دم از مکان یار همدم زن
 قناعت کن بنان خشک و استغنا بعالم زن
 بنده تاج تکبر از سرو از ما و من بگذر
 اساس سلطنت بر هم چو ابراهیم ادهم زن
 ز خویش و آشنا قطع نظر کن تا بیامائی
 اگر نور در چشمت را خورد در راه بهس خم زن

زمانیکه حکومت مذهب داشت این غزل حضرت شیخ معدی

قدس سره در میان انداخت که

• بیت •

دای که عاشق صابر بود مگر سنگ امت

ز عشق تا به پوری هزار فرسنگ امت

و خود این چنین گفت که

• بیت •

دمی که چهره ماقی زیاده گلرنگ امت

بنوش باده بر آوازی که دل تنگ امت

و میر امانی و دیگر شاعران هر کدام فراخور حوصله و حالت

خویشت موافق زبان آن زمان تتبع نموده جواب دادند ازان میان

جمال خان مرحوم بدارنی که نصبت مصاحبت و تقرب تمام

بخان داشت و در لطافت طبع یگانه بود غزلی گفت که مطلعش

این امت •

• بیت •

ترا رخ از صبی عشرت مدام گل رنگ است

مرا بفکر دهانت چو غنچه دل تنگ است

آن زمان فقیر در کالت و کوله بملازمت حسین خان بودم که

شب این غزل در ضمن مکتوب میان جمال خان رسید و صباح آن

خبر آمد که او بنماز گاه سفید روز عید قرآن قبض کرد و ضعف کرد

و در عین جوانی جان بجان سپرد و نعش او را در بداون بردند

چنانچه شمع ازین قضیه در ذکر سنووات رقم تحریر یافت و 'آه جمال

خان بمرده' نیز تاریخ یافتند

• فرد •

گردون در آفتاب سلامت کورا نشاند

کورا چو صبح روشن اندک بقا نکرد

ضباری

همان قاسم علی ولد حیدر بقال است که به بد اصلی و غرور
و تکبر بی موقع مشهور بود خود را قریشی میگرفت و بعد از آنکه
مقرر شده که هر که نصبت ندارد خود را بقریش منسوب میسازد
هرگاه که در مجلس از آمدن پدر عار داشته بر هم میخورد بدوش
میگفت بر رخم تو در دکانی که با گره دارم می نشینم و مینوهم و
معجونها میفروشم و بهر کس که بیداید نا پرمیده میگویم که دانسته
باشد که قاسم علی خان پسر صلیبی منست تا تو آنرا بکشی یکی
از وی پرسید که چند پسر داری گفت هشت باین تفصیل که •
• فرک •

دو از منست و دو از بی بی و دو از هر دو

دوی دگر که نه از بی بی است و نی از من

قاسم علی اول حال صاحب حسن بود و در مجلس خوراندگی
می کرد آخر چندگاه خلیفه خلیفه انزسانی شده و اعتبار تمام پیدا
کرده بمرتبۀ خانی رسید و همان سخن راست آمد که یکی بدیگری
میگفت که شنیدم فلانی را خان کردند او گفت خوب شد که آن
مردک قابل همین بود او خطی و سواد می چون آقای جهان داشت
• بیت •

اورا چو طفلنکن خطکی و سواد کی

با آن خط و سوادک خود اعتقاد کی

درین مدت بیدست و یک حال که فقیر اورا دیده ام هیچگاه از

مبتدأ منقطع خالی نبود و امتداد آن را بزور تسلیم میفرمود و اگر قبول نمی کردند صحبت راست نمی آمد و بشومی آن مبتدأ از هرگز از - وَضَعَ لِمَعْنَى الْمُفْرَدِ ، پیشتر نمی رفت سلیقه شعری او را ازین ابیات او میتوان دانست که

• بیت •

ما سوی آب مایل و حمام جانی مامت
حمام خانه ایست که خاص از برای مامت

• بیت •

و در جواب این مطلع است که

تاری ز زلف خم بضم یارم آرزوست
یعنی که بت پر حتم و زنارم آرزوست

• مده •

اظهار درد پیش مگ یارم آرزوست
یعنی که درد مندم و اظهارم آرزوست

• وله •

ز چشم او نرمد جز بلا بما هرگز
ندیده هیچکس اینچنین بلا هرگز

• رباعی •

هرکس که بعشق مبتلا می گردد
با محنت و درد آشنا می گردد
در دایره عشق هران کوره یافت
پر کار صفت گرد بلا می گردد

در سده الف (۱۰۰۰) با هزار همسر از عالم در گذشت و قاضی علی
خان ابله تاریخ او شد و بر روایتی حال و معاش هزار و یک است برین

تقدیر بجای ابله جاهل درمت می آید • فرد •

چون تو جاهل باشی از ابله بخواندندت مریح

زانکه این هر دو عبارت ده نه یکدیگر است

فربتی حصارى

صاحب دیوان است و بقدری طالب علمی کرد و میگفت

که در ماوراء النهر روزی در مجلس جماع سلطان اولیا ختم

الاتقیا شیخ حسین خوارزمی قدس الله روحه حاضر بودم توان

این رباعی می خواندند که • رباعی •

عمریست که من ز پوست پویشان تو ام

در دایره حلقه بگوشان تو ام

گر بنوازی من از خروشان تو ام

در نوازی من از خموشان تو ام

و حضرت شیخ بر بیت اخیر حال و تواجد می فرمود نگاه

مرا نیز کیفیتى ببرکت صحبت از روی داد بلیخود از جا در آمدم

و بر زبان من چنین گذشت که • بیت •

گر بنوازی مرا و گر نوازی • در دایره حلقه بگوشان تو ام

حضرت شیخ دست مرا گرفته با خویش گردانیدند و آن لذت از دل

من نمیرود در نهصد و شصت و شش (۹۶۶) باگروه در جوار مدرسه

شیخ فرید فوت کرد این مطلع او مشهور است • ابیات •

دهان یار با من دوش رمزی گفت پنهانی

که من مرچشمه آب حیاتم هیچ می دانم

قضا جدا ز تو خونم چرا نمی ریزد
مگر ز دست قضا این قهر نمی آید
مختصر بود حدیثی ز لبش فهم نشد
خط بگرد لب او حاشیه مختصر است
براه عشق تو در هیچ منزلی نرسیدم
که درد عشق ترا پیشتر رسیده ندیدم

غیرتی شیرازی

مدتی در هند بود باز بشیراز رفت ازوست که • ابیات •

بقتل غیرهم راضی نیم زیرا که میدانم
اجل زهر هلاک از خنجر جلاک من برده
ز تار سبزه امی زاهدگرا بی صدق نکشاید
برو بچند این را رشته ز ناز گبران کن
خرش، یاریست سرکوی محبت که شود
همه با مهر بدل کینه افلاک اینجا
هلاک خنجر آن قاتلم که خون مرا
چنان بر ریخت که یک قطره بر زمین نچکید

فارغی شیرازی

برادر شاه فتح الله است که ذکرش گذشت یکمرتبه به هندوستان
آمد و پیرمخان خان خانان ازو التماس کرد که چون فارغی
تخلص شیخ ابوالوجد خوافی مشهور است و مرا ارتباطی و اعتقادی
عظیم بدیشان است فانقی تخلص خود نمایند چند گاه همچنان

کرد و چون بعراق رفت همان تخاص سابق کرد و بار دیگر
 بهندوستان آمد و در گذشت پسرش میر تقی در علم هیأت و نجوم
 قایم مقام شاه فتح الله بود و فقیر پاره از بدست باب اصطراب
 پیش او گذرانید بغایت فطرت عالی و همت بلند داشت و
 برادرش میر شریف بفضایل و کمالات متصف بود و میر تقی
 میگفت که در قبيله من و همین برادرم که تسفن داریم با شاه
 فتح الله باقی همه شیعی غالی آمده اند این ابیات از میر
 فارغی است •

• ابیات •

خوش آن گز و عده ات خوشحال در محنتسرای خود
 نشینم منتظر ساعت بساعت موی در بینم
 بجائی میرساند عشق آخر آشنائی ها
 که عاشق خویش را بیدگانه یابد از جدائی ها
 بر تن خاکی همچون نبول داغ عیان
 کز پی ناقه لیلی است برو مانده نشان
 رسید ایام عید و فکر من پیوسته آن باشد
 که بهر تهفیت یا رب که با او همزبان باشد
 بملک دل چنان شد عام جور لشکر عشقت
 که انجا کاروان صبر هرگز بار نکشاید
 جلون آن عقد ها در عشق بکشاید باسانی
 که با صد گونه محنت عقل دعویدار نکشاید
 بشرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بسته
 که تا روز قیامت از میدان زناز نکشاید

در هجر ساختیم بحیات خود ای اجل

نتوان در انتظار تو هم بیش ازین نشست

مطلع قصیده که در منقبت حضرت امام ثامن ضامن امام رضا

علیه التحدیه و الذمات که • مطلع •

صراف چرخ صبح که دکان خود کشان

هر خردی که داشت بیک اشرفی بداد

فهمی طهرانی

سفر کرده و جهان دیده و بهندوستان آمده و بولایت رفته

طبع نظامی داشت ازوست • ابیات •

ز عشق آن شعله خواهم در تن غم پرورم افتد

که تا گریم ز سوزش آب در خاکسترم افتد

دل را باحتمال پیدایش دهم فرار

هرچند این مجال میسر نمی شود

رو منم ز سوز تا دم مسور

که جهان جز برای ماتم نیست

فهمی صهرقندی

ولد نادری صهرقندی ست معمائی خوش طبع بود بهند آمده

و رفته ازوست • ابیات •

تا خاصیت پاده بمن پیر مغان گفت

از توبه پشیمان نه چنانم که توان گفت

ز موی عنبرین چون برتنش پیراهنی دیدم

لباس کعبه اش بنداشتم بر خویش پیچیدم

فکری

سید محمد جامه باف مشهور بمیر رباعی امت درین وادی
ختم زمانه امت در سفر جوانپور در هند ثلث و سبعین و تسعمایه
(۹۷۳) از عالم رفت و میر رباعی سفر نمود تاریخ شد از امت

• رباعی •

دارد فکری سری که سامانش نیدمت
درد یست بدل نهان که در مانش نیست
عمر یست که پا کرده ز سر در ره عشق
سر کرده رهی که هیچ پایانش نیدمت

اشعار او چون شهرت تمام دارد ختم برین چند رباعی و این
بیت می نماید که بار منسوب است • رباعیات •

ای دل اگرت یار سپاهی امت مترس
کارش همه جور روکینه خواهی است مترس
در لشکر حسن او دو چشمش جنگی است
باقی خط و خال او سیاهی است مترس
• ایضا •

چون مهر کسی که تیغ بر هر نگرفت
هر تا قدمش سپهر در زر نگرفت
گلبن بجفای خار تا دل نهد
گل پیرهنی چو غنچه در بر نگرفت

• ایضا •

فردا که نماند از جهان جز خبری
ظاهر شود از بهار محشر اثری
چون سبزه هر از خاک بر آزند بتان
ما نیز به عاشقی بر آریم مری
• واه •

میروی با زلف شبگون و چو شبنم هر طرف
از تو میبارد نمک ای وای بر دل‌های ریش

فنائی

چغتائی اصل زاده است سفر بسیار کرده و بزیارت حرمین
الشریفین مشرف گشته و شمشیر نمایان زده اول خطاب خانی
داشت بنابر صدور بعضی امور ازان مرتبه افتاد روزی میگفت که
این سه شین شمشیر و شعر و شطرنج را کسی از من نبرده پادشاه
در بدیهه فرموده اند که شین شیطانى نیز همچین روزی چند
در بند بود ازا نجا که خلاص یافت بدیوانگی افتاد دست جنون او را
کشان کشان بصحرائی برد که کس نشان ندهد صاحب دیوان
است و شعرش هم ازان قبیل که میر زادگان چغندیه خراب آن
رو شد اینکه •

• بیت •

رعد هر کس بمقصودی ز یارب یارب شبها
چرا مقصود من حاصل نشد یارب ز بارها
و این مطلع که از پنجاه سالگی یاد دارم در تاریخ نظامی از

نوخته و درین نظر امت • • ابیات •

نگویم بهر تشریف قدومت خانه دارم • غریبم خاکسارم گوشه ویرانه دارم
شگفت
تا کل روی تو از باد گلغام شگفت • باده از عکس گل روی تو در جام

فسولای یزدی

سیدی قصه خوانی امت طبعی بشعر مناسب داشت از
تده آمده در خاک ملازمان پادشاهی انتظام یافت از وصت • ابیات •

بی جهت از پیش ناچندی گذر کردن چه بود
گر گذر افتاد موی او نظر کردن چه بود
در سخن بودی بغیر از دور چون دیدی مرا
گر حجاب از من نکردی مخدصر کردن چه بود
چون شدم حاضر که با اغیار میگوئی سخن
کردی اورا غافل و دیدی نهانی موی من
کرد تعظیم فسونی بفریب دگران
ورنه آن بیعرو پا لائق تعظیم نبود
بعد از هزار وعده که یک بار رخ نمود
آن هم ز بیم غیر زمانی نمود و رفت
کشته غمزه جانان نفهد چشم بهم
دم آخر شده حیران برخ قاتل خویش

فیروزه کابلی

خانه زاد میرزا محمد حکیم است اصل از طایفه لنگاهست
غالباً در بعضی جنگهای هندوستان بدست پاداهی افتاده و